

مقلد صدا

توماس برنهارد

ترجمه
ناصر غیائی

فرهنگ نشرنو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۴۰۱

مقلد صدا

مقلد صدا که دیشب میهمان انجمن جراحان بود، بعد از اجرای برنامه‌اش در کاخ پالاولیچینی^۱ که انجمن جراحان او را به آنجا دعوت کرده بود، پذیرفت با ما به کالنبرگ^۲ بیاید تا در آنجا هم، که ما خانه هنرمندانی داریم که درش به روی همه هنرمندان باز است، هنرنمایی کند، معلوم است در قبال دریافت حق‌الزحمه. ما از مقلد صدا که اهل آکسفورد انگلستان بود اما در لاندسهوت^۳ به مدرسه رفته و شغل اصلی‌اش در برشتسگادن^۴ ساخت تفنگ شکاری بود، خواهش کردیم برنامه‌اش در کالنبرگ تکراری نباشد بلکه چیز کاملاً دیگری غیر از آنچه در جمع جراحان اجرا کرده بود برای ما اجرا کند، یعنی صداهای کاملاً متفاوتی را در کالنبرگ تقلید کند غیر از آنچه در کاخ پالاولیچینی تقلید کرده بود، کاری که انجامش را به ما که شیفته اجرای برنامه‌اش در کاخ پالاولیچینی شده بودیم، قول داد. مقلد صدا واقعاً هم برای ما در کالنبرگ صداهای کمابیش مشهوری را تقلید کرد غیر از آنچه در انجمن جراحان تقلید کرده بود. ما می‌توانستیم تقاضای تقلید صداهای دیگری هم بکنیم و او هم بی‌دریغ انجامشان می‌داد اما وقتی به او پیشنهاد کردیم در آخر برنامه صدای خودش را تقلید کند، گفت از پس همین یک کار بر نمی‌آید.

1. Pallavicini

2. Kahlenberg

3. Landshut

4. Berchtesgaden

افترا

دو فیلسوف که در موردشان چندین نوشته بیشتر انتشار یافته بود تا نوشته‌هایی از خودشان، پس از اینکه ده‌ها سال همدیگر را ندیده بودند، یک روز عدل در خانهٔ گوته در وایمار^۱ برمی‌خورند به هم. البته هر کدام به‌تنهایی و در جهت عکس یکدیگر و هریک فقط به قصد آشنایی بیشتر با عادت‌های زندگی گوته به این سفر آمده بوده‌اند، امری که برای هر دوشان، چون زمستان بوده و هوا بس بسیار سرد، مشکلات زیادی ایجاد کرده بود. آن دو، در این ملاقات نامنتظره و برای هر دو واقعاً هم مایهٔ شرمساری، متقابلاً از هم ستایش به عمل می‌آورند و به هم ادای احترام می‌کنند و هم‌زمان بلافاصله به یکدیگر اطمینان خاطر می‌دهند که به محض رسیدن به خانه به عمق نوشته‌های همکاری‌شان بپردازند با آن شدت و حدتی که درخور و شایستهٔ آن نوشته‌ها باشد. اما وقتی یکی از آن دو می‌گوید در روزنامه‌ای که به نظرش بهترین روزنامه است، در مورد این دیدار در خانهٔ گوته در وایمار گزارشی خواهد نوشت، صدالبته به فرم یک جستار فلسفی، دیگری فوراً آن را رد می‌کند و قصد همکاری را افترا می‌خواند.

1. Weimer

فوراتی^۱

در مونتره^۲ در کنار دریاچه ژنو توجه‌مان به بانویی نشسته روی نیمکت پارک کنار ساحل جلب شد که هرازچندگاهی روی همان نیمکت مورد اشاره، دیدارکنندگان مختلفی را می‌پذیرفت و دوباره مرخصشان می‌کرد بی آنکه کوچک‌ترین تکانی به خودش بدهد. ماشینی دو بار در ساحل جلوی او می‌ایستاد، مرد او نیفورم‌پوشی پیاده می‌شد و برایش روزنامه می‌آورد و دوباره می‌رفت. ما فکر می‌کردیم حتماً راننده خصوصی او است. بانو پیچیده در چندین پتوی پشمی بود و ما سش را بسیار بیشتر از هفتاد تخمین می‌زدیم. هرازچندگاهی برای یکی از رهگذران دست تکان می‌داد. فکر کردیم احتمال یکی از آن زن‌های ثروتمند و اصل و نسب‌دار باشد که زمستان‌ها، در حالی که کسب و کارشان در سراسر دنیا در جریان است، کنار دریاچه ژنو روزگار می‌گذرانند. بانو، همان‌طور که خیلی زود مطلع شدیم، واقعاً هم یکی از آن ثروتمندترین و اصل و نسب‌دارترین زن‌های سویسی بود که زمستان‌ها را کنار دریاچه ژنو می‌گذرانند؛ بیست سال بود که از کمر به پایین فلج بود و در طول این بیست سال تقریباً هر روز راننده‌اش او را به ساحل دریاچه ژنو می‌رساند، روی همان نیمکت می‌نشاندش و روزنامه به دستش می‌رساند. ده‌ها سال مونتره پنجاه درصد از درآمد مالیاتی‌اش را مدیون او بود. فوراتی، هیپنوتیزم‌گر معروف بیست سال پیش هیپنوتیزم‌ش کرده و دیگر نتوانسته بود او را از هیپنوتیزم بیرون بیاورد. فوراتی با این کار نه تنها زندگی این بانو بلکه زندگی خودش را هم برای همیشه نابود کرده بود، آن‌گونه که همگان می‌دانند.

1. Fourati

2. Montreux

بروشور

زن و شوهری اهل زالتسبورگ^۱ که همیشه مستقل از هم کار کرده و حالا از داشتن دو حقوق بازنشستگی خوشحال بودند، به سرشان می‌زند اواخر زمستان بروند به پینتسگا^۲، به شهر تسلا^۳ و به این منظور بروشوری از این مکان سخت محبوب تهیه می‌کنند تا در آن تورقی نموده و با این کار برای دو یا سه هفته هتلی پیدا کنند که به نظرشان مناسب قصدشان باشد. این زن و شوهر اهل سیر و سفر واقعاً هم در بروشور، هتلی یافتند که به نظرشان متناسب با تصورات و انتظاراتشان بود و راهی سفر به تسلا^۳ شدند. اما پس از اینکه سفر بسیار پرمشقت به تسلا^۳ را پشت سر گذاشتند و وارد هتل انتخاب‌شده خود شدند، باید می‌پذیرفتند آنچه در هتل انتظارشان را می‌کشد درست خلاف انتظارشان است. مثلاً اتاق‌هایی که در بروشور بسیار دلگشا توصیف شده بود، تاریک و دلگیر بودند و به نظر این زن و شوهر وحشت‌زده چنین می‌نمود که انگار در هریک از اتاق‌ها تابوت درسته‌ای روی زمین قرار دارد که روی همه‌شان اسم آنها نوشته شده است.

1. Salzburg

2. Pinzgau

3. Zell am See

پیزا و ونیز

شهردار پیزا و شهردار ونیز با هم به توافق رسیده بودند خیلی ناغافل سر به سر بازدید کنندگان شهرشان بگذارند که در طول قرن‌ها به همان اندازه از پیزا حظ می‌بردند که از ونیز، به این ترتیب که می‌خواستند مخفیانه و یک‌شبه برج پیزا را ببرند ونیز و برج ناقوس ونیز را ببرند پیزا و بدهند هر کدام را در جای آن یکی نصب کنند. اما نتوانستند قصدشان را مخفی نگه دارند و دقیقاً همان شبی که قرار بود برج پیزا را ببرند ونیز و برج ناقوس ونیز را ببرند پیزا، آنها را تحویل تیمارستان دادند؛ طبیعتاً شهردار پیزا را به تیمارستان پیزا و شهردار ونیز را به تیمارستان ونیز. مأموران ایتالیایی توانسته بودند کارشان را کاملاً محرمانه به انجام برسانند.